



تقدیر

خلط قلمروها:

کی پرکگارد و ویتگنشتاین

درباره فلسفه و دین

منتقد: واین پرود فوت (Wayne Proudfoot)

مترجم: آسیه حاجی محمدجعفر

اشاره: نوشتار حاضر، نقدی است بر کتاب A Confusion of the Spheres: Kierkegaard and Wittgenstein on Philosophy and religion نوشته Gina Schonbaumsfeld که در سال

۲۰۰۷م در ۲۱۳ ص از سوی دانشگاه آکسفورد منتشر شده است.



شونبامسفلد  
تأثیر کی یرکگارد  
بر ویتگنشتاین را  
بررسی می کند،  
و به شباهت‌های قوی  
بین آنها در درباره  
هدف فلسفه و  
درباره مفاهیم  
اعتقاد دینی آنها  
اشاره می کند، و  
مفسرانی را که  
نظرات آنان درباره  
این موضوعات را  
تحریف کرده‌اند،  
نقد می کند.

ویتگنشتاین به دوستش مورس دروری گفت که کی یرکگارد عمیق‌ترین نویسنده قرن نوزدهم، و یک قدیس است. نوشته‌های او در فلسفه و دین گاهی با نوشته‌های کی یرکگارد در این زمینه‌ها مقایسه می‌شود، به خصوص در آثاری که با نام مستعار چاپ شده‌اند. شونبامسفلد تأثیر کی یرکگارد بر ویتگنشتاین را بررسی می‌کند، و به شباهت‌های قوی بین آنها در درباره هدف فلسفه و درباره مفاهیم اعتقاد دینی آنها اشاره می‌کند، و مفسرانی را که نظرات آنان درباره این موضوعات را تحریف کرده‌اند، نقد می‌کند. او استدلال می‌کند که برای هر دو نویسنده پرورش معنوی برای فهم دینی، از تحلیل عقلانی مجموعه آموزه‌ها مهم‌تر است. شونبامسفلد با بررسی دیدگاه‌های آنها امیدوار است مفهومی از دین به عنوان چیزی غیر از تبعیت از اعتقادات متافیزیکی یا نگرش غیر شناختاری که مصون از حمایت و نقد عقلانی است، ارائه کند. اما این مفهوم بدیل در این کتاب به خوبی بیان نشده است.

بسیاری از دلایلی که شونبامسفلد درباره تأثیر کی یرکگارد بر ویتگنشتاین ارائه می‌کند، آشنا هستند. اما او نقل قول‌هایی از یادداشت‌های روزانه‌ای که اخیراً چاپ شده و نیز مطالب دیگری می‌آورد که در دسترس محققینی که اخیراً به این مسئله پرداخته‌اند، نبوده است. درحالی‌که ویتگنشتاین در سال ۱۹۱۷ در جنگ بود، بنا به تقاضای او، خواهرش برای او کتاب‌های کی یرکگارد را فرستاد. شاگردان ویتگنشتاین بر این واقعیت گواهی می‌دهند که او برای کی یرکگارد اعتبار والایی قائل بود و در برخی مطالب کی یرکگارد و آثارش را از طریق روزنامه و یادداشت‌ها مورد توجه قرار می‌دهد. شونبامسفلد همه ارجاعات مربوط را مورد بررسی قرار می‌دهد. او هر از گاهی افراط می‌کند هنگامی که اشاره می‌کند استفاده ویتگنشتاین از اصطلاحات «پارادوکس» و «پوچی» کی یرکگاردی است و حتی هنگامی که آن دو به نحو متفاوتی از آن اصطلاحات استفاده می‌کنند، دال بر تأثیر مستقیم است. (۲۴، ۳۳) با این همه موضوع کلی او درباره شباهت و تأثیر به خوبی نوشته شده است.

کی یرکگارد و ویتگنشتاین هر دو فلسفه را جستجوی اخلاقی می‌دانستند که در آن تحلیل و وضوح مفهومی نه در خدمت تفکر نظری، بلکه برای شناختن اوهام و برطرف کردن خیالات باید بکار گرفته می‌شود برای آنکه درست زندگی کردن را ممکن سازد. تأمل و تعقل برای غلبه بر این توهمات، بدون اقتضا و خواست ناکافی هستند. هر یک از این دو نویسنده آن چنان می‌نویسند که برای خواننده کاری انجام دهند و نوعی از استحاله در خود را به وجود می‌آورند. هر دو می‌فهمند که این مستلزم ارتباط غیر مستقیم است، اگرچه آنها به نحو بسیار متفاوتی آن را اتخاذ می‌کنند. کی یرکگارد به تفصیل در مورد استفاده‌اش از نام مستعار و درباره نیاز به ارتباط غیر مستقیم برای به دست آوردن پاسخ، می‌اندیشد. او خوانندگانش را برمی‌انگیزد، اغوا و مواجه می‌کند. همچنین ویتگنشتاین درباره



کی یر کگار و  
ویتگنشتاین  
هر دو فلسفه را  
جستجوی اخلاقی  
می دانستند که  
در آن تحلیل و  
وضوح مفهومی  
نه در خدمت  
تفکر نظری،  
بلکه برای شناختن  
او هام و بر طرف کردن  
خیالات باید  
بکار گرفته  
می شود.

شیوه مناسب درباره فلسفه اظهار نظر می کند، و بیان می کند که فلسفه باید مانند یک ترکیب شاعرانه نوشته شود، اما شیوه او کاملاً متفاوت با شیوه کی یر کگار است. در مدخل یادداشت‌های بسیار جالبش که از سال ۱۹۳۱ در آن یادداشت می کرده، نوشته است: «نوشته‌های کی یر کگار آزردهنده هستند و قطعاً مقصود از آنها همین است اگرچه من مطمئن نیستم که تأثیر دقیقی که آنها بر من می گذارند، قصدی باشد.» (ص ۲۷) درحالی که او درمی یابد که کنترل خواننده می تواند برای استفاده درست به کار رود، آن را به جهت اخلاقی قابل تردید می یابد. او از این ایده که کسی او را با فریب وادار به انجام کاری کند که او نمی خواهد، می رنجد. حتی اگر او شجاعت آن را داشت که خودش هم از این حقه استفاده کند، شک می کند که آیا حق به کار گرفتن آن را دارد یا نه، و او می اندیشد که این فقدان عشق انسان به هموعش را نشان می دهد.

دی. ز. فیلیس استدلال می کند که کی یر کگار و ویتگنشتاین به پروژه‌های کاملاً مختلفی مشغول هستند که نمی توانند با یکدیگر مقایسه شوند. او می نویسد ویتگنشتاین نسبت به فلسفه با دیدگاه متفکرانه می پردازد که مستقل از نظریات دیگر است و کی یر کگار متفکر دینی است که از فلسفه تنها به نحو ابزاری استفاده می کند. شونبامسفلد به درستی این ایده را همراه با تمایز عمیق آن بین فلسفه و دین رد می کند، تمایزی که نه کی یر کگار و نه ویتگنشتاین نمی پذیرند. آنها قائل به مفهوم بسیار اخلاقی اهداف فلسفه بودند و مسیحیت را نه به عنوان مجموعه‌ای از اعتقادات متافیزیکی، بلکه به عنوان ارتباط وجودی می دیدند که باید مقتضی و منجر به عمل شود. تحلیل فلسفی به واضح کردن مفاهیم، نمایاندن توهمات و از بین بردن خیالات باطلی کمک می کند که با این اقتضا تداخل می یابند. شونبامسفلد مراحل یا حوزه‌های وجودی کی یر کگار را با صورت‌های زندگی ویتگنشتاین یکی می کند، و ستلی کاول را به عنوان اولین نفری ذکر می کند که توجهات را به هم‌سوئی بین آنها جلب می کند.

شونبامسفلد تفسیر و شرحش را در پاسخ به تفسیرهایی از کی یر کگار و ویتگنشتاین سازمان می دهد که آنها را نادرست می انگارد. کامل‌ترین پاسخ او به خوانش سرسختانه جیمز کانت از تراکتاتوس ویتگنشتاین و مقایسه این اثر با کتاب تعلیق غیرعلمی نهایی کی یر کگار است. این فصل تقریباً دو برابر بخش‌های دیگر کتاب است و به نظر می رسد او در اینجا بیشتر مشغول بوده است. کانت و شونبامسفلد موافقت می کنند که کی یر کگار و ویتگنشتاین تحلیل فلسفی را به عنوان ایضاح در خدمت زندگی درست می دانستند، اما کانت هر دو کتاب را آثار طعنه‌آمیز و تکذیب‌کننده خود می دانست که در نظر دارند هر تلاشی را یا برای پرداختن به متافیزیک، یا برای توضیح چیزی که از چنگ زبان می گریزد، متزلزل کنند.

تراکتاتوس و تعلیق هر یک با یک فسخ خاتمه می یابد. ویتگنشتاین می نویسد که هر کس که او را می فهمد، گزاره‌های او را بی معنا خواهد دانست و از آنها به عنوان نردبامی برای صعود به فراتر از آنها استفاده خواهد کرد، که پس از آن آنها را دور می اندازد. یوهانس کلیماکوس، نام مستعار کی یر کگار، می گوید که همه آنچه در تعلیق آمده است، باید به نحوی فهمیده شود که کنار گذاشته شود، و اضافه می کند که نوشتن کتاب و ابطال کردن آن، مانند نوشتن آن نیست. به نظر کانت، کلیماکوس و ویتگنشتاین این آثار پیچیده را ساخته‌اند که به نظر می آیند معنادار باشند برای اینکه نشان دهند ما چگونه در جایی که معنایی وجود ندارد، مستعد توهم معنا هستیم. به عقیده کانت، کلیماکوس این اندیشه را در معرض نمایش می گذارد که اینکه فلسفه بتواند روشن کند که «مسیحی بودن» چیست نابخردانه است و ویتگنشتاین تهی بودن این اندیشه را نشان می دهد که چیز غیرقابل توصیفی وجود دارد که فراتر از منطق و زبان است.

ویتگنشتاین در تراکتاتوس می نویسد که فلسفه می تواند بر آنچه که نمی تواند گفته شود با بیان واضح آنچه که می تواند گفته شود، دلالت کند و همچنین اشاره می کند که آنچه در قالب لغات نمی گنجد خودش را آشکار می کند. کانت آن زبان را به اضافه بقیه مجموع کتاب، مهمالات محض می داند که به وسیله مطالب چارچوب بخش ابطال می شوند که عمداً عبارت از مقدمه و سه گزاره آخر است. شونبامسفلد دو انتقاد را به این خوانش مطرح می کند. اول، این ما را وادار می کند که نه فقط عبارات تراکتاتوس درباره امر غیرقابل توضیح، بلکه نظرات مشابهی را که ویتگنشتاین در یادداشت‌های متقدمش و در درس گفتاری درباره اخلاق در سال ۱۹۲۹ مطرح می کند، کنار بگذاریم. کانت تراکتاتوس را از دریچه پژوهش‌های فلسفی می خواند، اما به نظر می رسد ویتگنشتاین در دوره اولش معتقد بود که عبارات اخلاقی و دینی تلاشی هستند برای دلالت بر آنچه در لغت نمی گنجد و اینکه آنها به خودی خود باید مورد احترام واقع شوند. دوم، کانت مدعی است که مطالب چارچوب بخش را باید با ارزش ظاهری شان حفظ کرد و باقی کتاب مهمل است، اما او معیار مشخصی برای تعیین چارچوب ارائه نمی دهد. او بر عبارات کمی تکیه می کند که مقدمه و نتیجه دربردارنده آنها نیست. اما نمی گوید که چه طور اینها انتخاب شده‌اند. وی همچنین عباراتی را در

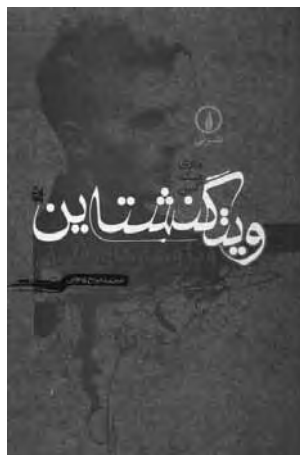
مجموع اثر مورد توجه قرار می‌دهد که بنا بر استدلال او بی‌معنی هستند، اما شونبامسفلد اظهار می‌کند که حتی اگر آنها همان‌گونه که کانتت اشاره می‌کند نامفهوم باشند، باز هم این خوانش غیرممکن خواهد بود.

برای کانتت فرض راهنمای تعلیقه و تراکتاتوس این است که فیلسوفان وسوسه شده‌اند تا معنا را به گزاره‌های ناهایی نسبت دهند که از معنای روشنی برخوردار نیستند. او بحث‌های پیچیده و طولانی کلیماکوس درباره امر درونی، رنج، گناه، پارادوکس و مطالب دیگر را بی‌معنا می‌داند. ساختار کتاب به طور عمده مبتنی است بر دو ضمیمه‌اش، «نگاهی به تلاش معاصر در زبان دانمارکی» که در آن کلیماکوس مروری دارد بر آثار کی‌یرکگارد با نام‌های مستعار دیگر، و «فهمی با خواننده» که در آن او همه چیز را ابطال می‌کند و می‌نویسد که هر کس که شیفته قدرت این کتاب شود، دچار سوءفهم شده است. در اینجا همانند تراکتاتوس، تمایز عمیق کانتت بین بی‌معنایی و ساختار مستلزم معیاری است که او ارائه نمی‌کند. ضمیمه‌ها شامل مفاهیم و عباراتی است که به نظر می‌آیند با دعاوی در کل اثر مرتبطند و کانتت مستقیماً به عباراتی متوسل می‌شود که در ضمیمه نیستند. شونبامسفلد استدلال می‌کند که هدف کلیماکوس به طور کلی فلسفه نیست، بلکه فلسفه نظری هگلی است، و معتقد است او این اثر را به منظور حفظ آن از اینکه با آن برنامه خاص اشتباه گرفته شود، ابطال می‌کند. تحلیل کلیماکوس در تعلیقه از مفاهیمی مانند سوژکتیویته، امر درونی، رنج، گناه و تناقض دیالکتیکی بی‌معنا نیستند، اگرچه او روشن می‌سازد که تبیین اینکه مسیحی بودن چیست، فرد را مسیحی نمی‌کند.

فصل نهمی به این سؤال اختصاص داده شده که دین چه طور باید فهمیده شود. شونبامسفلد به انتقاد کیا نیلسن و دیگران مبنی بر اینکه کی‌یرکگارد و ویتگنشتاین فیدئیست هستند و دین را به دیدگاه غیرشناختاری‌ای تقلیل می‌برند که با عقیده یا دکترین تفاوت دارد، پاسخ می‌دهد. او می‌نویسد برای هر دو مسیحیت یک دکترین هست و نیست. دستور زبان خدا دستور زبان یک موجود نیست و بی‌معناست که بپرسیم آیا خدا وجود دارد یا نه. اگر فردی معتقد به خدا نباشد، هیچ استدلال یا مدرکی این مسئله را نشان نمی‌دهد یا حتی به آن نمی‌پردازد. ویتگنشتاین در درس گفتارها و محاورات می‌نویسد که زبان دینی گاهی استفاده از تصویر را مانند این ایده می‌سازد که خدا همه را می‌بیند، و اینکه معنای این تصور یا معنای یک دکترین مانند روز قیامت نمی‌تواند از چنین تصاویری جدا شود. این تصور و این دکترین نمی‌توانند جدا از عادات اجتماعی و زبانی که به آنها معنا می‌بخشد، فهمیده شوند.

شونبامسفلد تمایز بین مؤلفه درونی فهم که تنها در فرم خاصی از زندگی و رسوم در دسترس است و مؤلفه بیرونی که به نحو مستقل دست‌یافتنی است، تمایز قائل می‌شود. برای مثال فهم موسیقایی مستلزم تمرین است تا آنچه را که در دسترس نیست تشخیص دهیم. او می‌نویسد به همین نحو بسط و پرورش روحانی مستلزم فهم مناسب از تبیین‌های دینی هستند. این نکته محوری کتاب است، همان‌طور که با یادآوری مارگارت پورت توسط او در صفحات اول و آخر مورد اشاره قرار می‌گیرد. اما شونبامسفلد آن را بسط نمی‌دهد. او لازم است به دنبال ترکیب رهیافت بیرونی و درونی باشد، اما هیچ یک از آنها را منقح نمی‌کند و یا این نکته را که چه طور آنها به یک‌دیگر مرتبط‌اند روشن نمی‌کند. او می‌گوید هر دو نیازمند فهم کامل در هر حوزه هستند، اما زبان دینی و زیبایی‌شناختی در مقابل تفسیر شدن به طریقی مقاومت می‌کنند که زبان عادی معمولاً مقاومت نمی‌کند. او می‌گوید که طعنه آمیز است که لزوم توجه به سیاق و عرف در بیشتر حوزه‌های فلسفه درک می‌شود اما نه در فلسفه دین. او به مثال‌هایی از گزاره‌هایی اشاره می‌کند که در مقابل تفسیرها مقاومت می‌کنند، مانند «ژولیت خورشید است» یا عقیده کورا دیاموند مبنی بر اینکه هنگامی که ما جرج ایوبت را زیبا خطاب کنیم، مفهوم زیبایی دگرگون می‌شود. اما توضیح بیشتری مورد نیاز است، مانند اینکه چه طور این مثال‌ها استفاده دینی از زبان و رسوم اجتماعی را روشن می‌سازند که ناظر بر آن استفاده‌ها هستند.

شونبامسفلد بر شباهت‌های بین آنها متمرکز شده است. او به خصوص به این شباهت‌ها از طریق سؤالاتی نزدیک شده است که توسط منتقدینی ایجاد شده‌اند که بر روی آرا ویتگنشتاین کار می‌کنند (مانند فیلیپس، کانتت، نیلسن)، اگرچه خود او نیز به نظر می‌رسد به خوبی با آثار کی‌یرکگارد آشناست. او مراحل یا حوزه‌های وجود کی‌یرکگارد را با صورت‌های زندگی ویتگنشتاین یکی می‌کند، اما تعریف کی‌یرکگارد از این مراحل متوجه سؤالاتی از فاعلیت و اراده است، درحالی‌که ویتگنشتاین مفهوم فرم‌های زندگی را به این جهت بیان می‌کند که روشن نماید به زبانی سخن گفتن و بنابراین فهمیدن آن زبان چیست. تبیین چنین تمایلات متفاوتی نوری بر این سؤالات می‌افکند که وقتی اعتقادات دینی و رسوم مورد توجه هستند، چگونه حوزه‌ها باید تشخیص داده شوند و چه نوع پرورش برای فهم درونی آن اعتقادات و رسوم ضروری است. این امر شونبامسفلد را قادر می‌سازد که به نحو بهتری از کمک به تأمل فلسفی معاصر در باب دینی سخن بگوید که به عقیده او می‌تواند از تأمل درباره شباهت‌های بین کی‌یرکگارد و ویتگنشتاین به دست آید.



ویتگنشتاین  
نسبت به فلسفه  
با دیدگاه متفکرانه  
می‌پردازد  
که مستقل از  
نظریات دیگر است و  
کی‌یرکگارد  
متفکر دینی است  
که از فلسفه  
تنها به نحو ابزاری  
استفاده می‌کند.